

## آقا! پدرم گفت ببخش!

آقای سید جعفر کشوان می‌گوید:

در زمان کودکی من، باغی داشتیم که نزدیک حرم امام حسین علیه‌السلام بود. یک روز پدرم به من گفت: به حرم آقا برو و از قول من بگو: آقا! امروز چیزی به دست نیاورده‌ام و نمی‌توانم غذایی تهیه کنم ... من به حرم امام علیه‌السلام رفتم و چون بچه بودم تصور می‌کردم امام در ضریح نشسته‌اند و قرار است چیزی به من بدهند. دستم را به داخل ضریح دراز کردم و گفتم:

یا جدا، پدرم می‌گوید ما امروز نمی‌توانیم غذا بخوریم، چیزی به ما ببخش!

ناگهان چیزی در دستم نهاده شد!

هنگامی که دستم را کشیدم و به آن نگاه کردم، دیدم یک جفت گوشواره‌ی طلا در دستم گذاشته‌اند.

آنها را نزد پدرم بردم. بسیار شگفت‌زده شد و ممنون امام!

آنها را فروخت و با پول آن خرجی چند روز ما تأمین شد.<sup>۱</sup>

---

۱. به نقل از: شیرازی، سید محمد، از چشم فرزند. مؤسسه انتشاراتی امام عصر علیه‌السلام. چاپ اول ۱۳۸۳